

در خیابان

چشم‌هایت را شسته‌ای؛ نه! نگاهت را شسته‌ای تا جوری دیگر ببینی. نگاهت را شسته‌ای تا خودت را پشت انبوه رنگ‌ها، گم نکنی. نگاهت را شسته‌ای تا از میان این همه رنگ، فقط «رنگ خدا» را ببینی؛ نه! حس کنی. «تویی که شهره شهری به عشق ورزیدن تویی که دیده نیالوده‌ای به بد دین» دین زیبایی‌ها، چشم دل می‌خواهد. وقتی آفتاب، از مشرق آسمان دلت برآید و چشم دلت، به روی خورشید معرفت پلک بگشاید، دیگر چه نیازی به چشم سرداری؟! «دیده را فایده آن است که دلبر ببند گر نبیند، چه بود فایده بینایی را»

۱ آذر؛ آغاز هفته روشن دلان



۵ آذر؛ بسیج مستضعفین سال روز تشکیل



تازه از مصاف با دیو طاغوت، برگشته بودیم و داشتیم پیروزی آسمانی‌مان را جشن می‌گرفتیم که پیرما دعوت‌نامه رسمی صادر کرد. آخر، شیطان نمی‌خواست وطن در هوای تازه انقلاب، نفس تازه کند. شیطان، سربازان شب را «به خط» کرد تا دوباره آسمان بالای سرمان را لکه‌دار کنند و به چشم‌های مشتاق، اجازه ندهند آبی یکدست آسمان را لذت ببرند. دعوت‌نامه که صادر شد، همه برای ضیافت آسمانی پیرمان، «بسیج» شدیم تا وطن را از دسترس سربازان اهریمن دور کنیم، تا به هیچ دستی اجازه ندهیم به سوی وطن - به طمع - دراز شود، تا به هیچ چشمی اجازه ندهیم نگاه ناپاکش را به آسمان پاک میهن بلوزد.

• بسیج، یعنی پیشانی‌هایی که عطر پیشانی بند «یاثاالله» را می‌پراکنند. بسیج، یعنی پیشانی‌هایی که سجده‌های نیمه شب پشت خاکریزها را جار می‌زنند. بسیج، یعنی گردن‌هایی که بی‌قرار پلاک‌های بی‌تاب‌اند.

نامت، بیرق افراشته‌ای است بر بلندای علوم. خدا خواست مجالی را که از پاکان پیش از تو دریغ کرده بودند، نصیبت کند، تا اسلام ناب محمدی در حجاب اسلامی دروغین «اموی» و «عباسی» نماند. در آشفته‌بازار جدال قدرت «بنی‌امیه» و «بنی‌عباس»، چهارهزار زبان و قلم را بسیج کردی. چهارهزار زبان و قلم، مکتب‌نشینان شدند و از زلال حکمت و دانشات نوشیدند، تا بتوانند عطر علوم تو را بپراکنند، حکمت آسمانی‌ات را ماندگار کنند و میراث آسمانی را که «والایام‌دار - محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله»، رسولش بود، باقی بماند.

۲۵ شوال؛ امام جعفر صادق علیه السلام شهادت حضرت



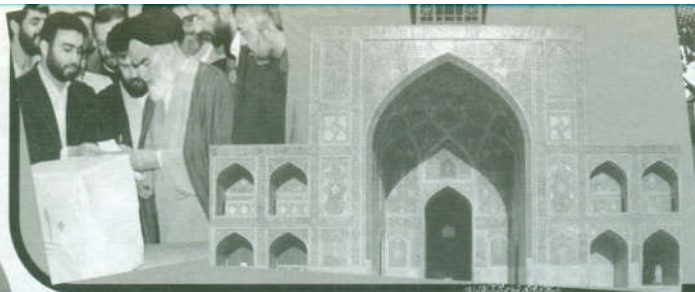
• ششمین بهار پرپر! تا هنوز و همیشه، آئینه زلال مکتب تشیع - که تو غبار از سر و رویش زدودی - وام‌دار نام آسمانی توست.

شهر، بوی باران گرفته است. شب میلاد است؛ میلاد بانوی بارانی شهر، بانویی که آمد تا شانه‌های شهرمان را از غبار بتکاند؛ بانویی که آمد تا چشم‌های روشنش، آبروی زمین باشد، بانویی که آمد تا یک بار دیگر هستی «عصمت» فاطمی را به یاد بیاورد، بانویی که آمد تا «زینب» «رضا» شود. شب میلاد است؛ میلاد بانویی که نفس‌هایش، خواهر نسیم‌های جنت است و دست‌هایش، پناه‌گاه هزاران «یاکریم».

• امشب، جوری دیگر؛ در خودم نمی‌گنجم. احساس می‌کنم کبوتر شده‌ام؛ از جنس همان کبوترانی که گرد گلدسته‌اش طواف می‌کنند. به صحن حرم می‌رسم؛ هوای حرم، بارانی است - مثل هوای چشم‌هایم - زیارت‌نامه‌ام را که می‌خوانم، انگار ملایک، به رویم در می‌گشایند! حالا دست‌هایم به مشبک‌های ضریحش گره خورده است. لب‌های زیارت‌نامه خوانم را می‌گشایم و می‌گویم: بانوی کریمه! ما را خیس باران کرامت خویش کن.

۱ ذوالقعدة؛ معصومه سلام الله عليها ولادت حضرت





۱۱ ذوالقعدة؛

امام رضا علیه السلام ولادت حضرت

با همین واژه‌های ساده به سراغت آمده‌ام. واژه‌هایم در عطش شعر شلن هستند؛ آقا! شعر مرا ببر به تماشای چشم‌ها تا بشکند تمام دلم پای چشم‌ها. واژه‌هایم، کبوتر می‌شوند و گنبد طلایت را بال می‌کشایند. واژه‌هایم، تمام تشنگی‌شان را کنار سقاخانه اسماعیل طالات می‌برند. تا پای پنجره فولادت هم می‌روند و وقتی بر می‌گردند، دلشان را «آن‌جا، جا می‌گذارند. واژه‌های غریب من وقتی به «امام غریب» می‌رسند، دیگر غریبه نیستند؛ وقتی دست بر مشبک‌های ضریحت می‌گذارند، از غربت در می‌آیند. اما آقا!

این واژه‌های الکن من قابل تو نیست شعر مرا ببخش که باب دل تو نیست ... و من - این شاعر مکرر تو - چه قدر سردم شده است! در به رویم می‌گشایی؟ پناهم می‌دهی آقا! «تو غریبی و منم غریبم؛ اما چی می‌شه دل این غریبه‌رو با خودت آشنا کنی»؟!

۱۶ آذر؛

روز دانشجو



با هر واژه‌ای به سراغت بیایم، نمی‌توانم توصیفت کنم. بهتر است سری به حرف‌های آسمانی بزنم و تو را در میان آن جست‌وجو کنم؛

- «بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند، برابرند»
- «مردم دو گونه‌اند؛ دانشمند و دانشجو و در غیر این دو گروه، خیری نیست»
- پیامبر گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله
- «دانشجو نمی‌میرد؛ تا آن‌گاه که به اندازه تلاش خویش، از خوش بختی بهره‌مند شود»
- پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله
- «مجلس دانش، باغ بهشت است»
- امام علی‌علیه‌السلام

۳۰ آذر؛

تپان



واپسین دقیقه آذر، ورق می‌خورد و شب جشن تولد زمستان است. چراغ خانه‌ها بیدارند «یلدا» مجالی است برای دید و بازدید پیش از سال نو. آتش گرم کرسی خانه مادر بزرگ، همه را دور خودش جمع می‌کند. مادر بزرگ، به باغ قصه‌ها و خاطراتش می‌رود و برای امشب، بهترین آن‌ها را دست‌چین می‌کند. فضای اتاق مادر بزرگ، گرم گرم است؛ گرمای کرسی از یک‌سو و گرمای نگاه‌های مهربان از دیگر سو؛ باید کمی خنک شد! قاچ‌های هندوانه‌ای که سرخی‌اش، چشم‌ها را می‌نوازد، به جمع چشمک می‌زند. چه قدر روشن است این تاریکی! قصه مادر بزرگ که به پایان می‌رسد، آرزوهایش آغاز می‌شوند: «اگر همه ما به سفارش آسمانی «صله‌رحم» دل می‌سپردیم، همه شب‌های سالمان، گرم و روشن بودند؛ آن وقت، هرگاه پدر، دیوان حافظ را می‌گشود، حافظ، لب و می‌کرد و می‌خواند: «حضور خلوت انس است و دوستان جمع‌اند وانیکاد بخوانید و در فراز کنید»

۱۰ دسامبر؛

روز جهانی حقوق بشر

همه چیز عادلانه است! شکم‌های برآمده و بی‌اشتهایی از فرط سیری از آن ما؛ سفره‌های سرشار از خالی از آن شما! ما چاه‌های نفت شما را به سلامتی قاره‌ها مان سر می‌کشیم؛ در مقابل، دریای خون جوانان میهن‌تان را به شما هدیه می‌دهیم! ما انسان‌های مهربانی هستیم؛ حتی یک‌بار هم پیش نیامده است دسر سگمان را فراموش کنیم! راستی، چرا بعضی‌ها خودشان را از گرسنگی می‌کشند؟! ما آن قدر مهربان هستیم که نمی‌توانیم گرسنگی بشر را تاب بیاوریم؛ لذا «دموکراسی آمریکایی» مان را ساندویچ می‌کنیم و مردم گرسنه «افغانستان»، «عراق» و ... را مجبور می‌کنیم از آن بخورند! ما بشر هستیم، حق داریم دنیایمان را هر طور که بخواهیم، بسازیم. شاید بشرهای دیگر هم حق داشته باشند؛ ولی ما بیش‌تر حق داریم! ما بشر برتر هستیم! ما بشرتر هستیم!

۲۷ آذر؛

روز وحدت حوزه و دانشگاه



همه سعی مرد این بود که دوبال دین و دانش را به هم برساند. همه دغدغه‌اش این بود که جوانان پاک «حوزه» و «دانشگاه» را جلیقه نجات «وحدت» بپوشاند، تا کسی در دریای توفانی «جدایی دین و دانش» غرق نشود. مرد، با کوله‌باری از معرفت ناب، از سرزمین سبز «حوزه»، قدم در میدان گرم «دانشگاه» گذاشت و سوغاتی «وحدت» را به حوزه و دانشگاه، تعارف کرد. منشور آسمانی انقلاب ما، پیوند سبز «حوزه» و «دانشگاه» بود و مرد، سرخ شد تا دست‌های دین و دانش، در هم گره بخورد و منشور انقلاب، سبز بماند. درود بر روح به عرش بال گشوده «شهید مفتح» که دستان را گرفت و مسیر وحدت دین و دانش را به ما نمایاند! چراغی را که او در مسیرمان روشن گذاشت، فروزان‌تر باد!

«معاشران! گره از زلف یار باز کنید شبی خوش است؛ بدین قصه‌اش دراز کنید» دامنه شب، گسترده‌تر از شب‌های پیش و پس از خویش است.